

مَثَلِ نَاطِرِ خَائِنِ

¹و به شاگردان خود نیز گفت: شخصی دولتمند را ناظری بود که از او نزد وی شکایت بردند که اموال او را تلف می‌کرد.² پس او را طلب نموده، وی را گفت: این چیست که دربارهٔ تو شنیده‌ام؟ حساب نظارت خود را باز بده زیرا ممکن نیست که بعد از این نظارت کنی.³ ناظر با خود گفت: چه کنم زیرا مولایم نظارت را از من می‌گیرد؟ طاقت زمین کردن ندارم و از گدایی نیز عار دارم.⁴ دانستم چه کنم تا وقتی که از نظارت معزول شوم، مرا به خانهٔ خود بپذیرند.⁵ پس هر یکی از بدحکاران آقای خود را طلبیده، به یکی گفت: آقایم از تو چند طلب دارد؟⁶ گفت: صد رطل روغن. بدو گفت: سپاهه خود را بگیر و نشسته پنجاه رطل بزودی بنویس.⁷ باز دیگری را گفت: از تو چقدر طلب دارد؟ گفت: صد کیل گندم. وی را گفت: سپاهه خود را بگیر و هشتاد بنویس.⁸ پس آقایش، ناظر خائن را آفرین گفت، زیرا عاقلانه کار کرد. زیرا اینای این جهان در طبقه خویش از اینای نور عاقلتر هستند.⁹ و من شما را می‌گویم: دوستان از مال بی‌انصافی برای خود پیدا کنید تا چون فانی گردید شما را به خیمه‌های جاودانی بپذیرند.¹⁰ آنکه در اندک امین باشد در امر بزرگ نیز امین بُود و آنکه در قلیل خائن بُود درکثیر هم خائن باشد.¹¹ و هرگاه در مال بی‌انصافی امین نبودید، کیست که مال حقیقی را به شما بسپارد؟¹² و اگر در مال دیگری دیانت نکردید، کیست که مال خاص شما را به شما دهد؟¹³ هیچ خادم نمی‌تواند دو آقا را خدمت کند. زیرا یا از یکی نفرت می‌کند و با دیگری محبت، یا با یکی می‌پیوندد و دیگری را حقیر می‌شمارد. خدا و مامونا را نمی‌توانید خدمت نمایید.

عشق پول و تورات

¹⁴و فریسیانی که زر دوست بودند همهٔ این سخنان را شنیده، او را استهزا نمودند.¹⁵ به ایشان گفت: شما هستی که خود را پیش مردم عادل می‌نمایید، لیکن خدا عارف دل‌های شماست. زیرا که آنچه نزد انسان مرغوب است، نزد خدا مکروه است.¹⁶ تورات و انبیا تا به یحیی بود و از آن وقت بشارت به ملکوت خدا داده می‌شود و هر کس به جَد و جهد داخل آن می‌گردد.¹⁷ لیکن آسانتر است که آسمان و زمین زایل شود، از آنکه یک نقطه از تورات ساقط

¹And he said also unto his disciples, There was a certain rich man, which had a steward; and the same was accused unto him that he had wasted his goods.²And he called him, and said unto him, How is it that I hear this of thee? give an account of thy stewardship; for thou mayest be no longer steward.³Then the steward said within himself, What shall I do? for my lord taketh away from me the stewardship: I cannot dig; to beg I am ashamed.⁴I am resolved what to do, that, when I am put out of the stewardship, they may receive me into their houses.⁵So he called every one of his lord's debtors unto him, and said unto the first, How much owest thou unto my lord? And he said, An hundred measures of oil. And he said unto him, Take thy bill, and sit down quickly, and write fifty.⁷Then said he to another, And how much owest thou? And he said, An hundred measures of wheat. And he said unto him, Take thy bill, and write fourscore.⁸And the lord commended the unjust steward, because he had done wisely: for the children of this world are in their generation wiser than the children of light.⁹And I say unto you, Make to yourselves friends of the mammon of unrighteousness; that, when ye fail, they may receive you into everlasting habitations.¹⁰He that is faithful in that which is least is faithful also in much: and he that is unjust in the least is unjust also in much.¹¹If therefore ye have not been faithful in the unrighteous mammon, who will commit to your trust the true riches? And if ye have not been faithful in that which is another man's, who shall give

گردد.¹⁸ هر که زن خود را طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی بُود و هر که زن مطلقه مردی را به نکاح خویش درآورد، زنا کرده باشد.

شخصی دولتمند و ایلعازر فقیر

¹⁹ شخصی دولتمند بود که ارغوان و کتان می‌پوشید و هر روزه در عیاشی با جلال بسر می‌برد.²⁰ و فقیری مقروح بود ایلعازر نام که او را بر درگاه او می‌گذاشتند،²¹ و آرزو می‌داشت که از پاره‌هایی که از خوان آن دولتمند می‌ریخت، خود را سیر کند. بلکه سگان نیز آمده زبان بر زخمهای او میمالیدند.²² باری آن فقیر بمرد و فرشتگان، او را به آغوش ابراهیم بردند و آن دولتمند نیز مرد و او را دفن کردند.²³ پس چشمان خود را در عالم اموات گشوده، خود را در عذاب یافت، و ابراهیم را از دور و ایلعازر را در آغوشش دید.²⁴ آنگاه به آواز بلند گفت: ای پدر من ابراهیم، بر من ترحم فرما و ایلعازر را بفرست تا سر انگشت خود را به آب تر ساخته زبان مرا خنک سازد، زیرا در این نار معذبم.²⁵ ابراهیم گفت: ای فرزند، به‌خاطر آور که تو در ایام زندگانی چیزهای نیکوی خود را یافتی و همچنین ایلعازر چیزهای بد را، لیکن او الحال در تسلی است و تو در عذاب.²⁶ و علاوه بر این، در میان ما و شما ورطه عظیمی است، چنانچه آنانی که می‌خواهند از اینجا به نزد شما عبور کنند، نمی‌توانند و نه نشینندگان آنجا نزد ما توانند گذشت.²⁷ گفت: ای پدر، به تو التماس دارم که او را به خانه پدرم بفرستی.²⁸ زیرا که مرا پنج برادر است تا ایشان را آگاه سازد، مبدا ایشان نیز به این مکان عذاب بیابند.²⁹ ابراهیم وی را گفت: موسی و انبیا را دارند؛ سخن ایشان را بشنوند.³⁰ گفت: نه ای پدر ما ابراهیم، لیکن اگر کسی از مُردگان نزد ایشان رود، توبه خواهند کرد.³¹ وی را گفت: هرگاه موسی و انبیا را نشنوند، اگر کسی از مردگان نیز برخیزد، هدایت نخواهند پذیرفت.

you that which is your own?¹³ No servant can serve two masters: for either he will hate the one, and love the other; or else he will hold to the one, and despise the other. Ye cannot serve God and mammon.¹⁴ And the Pharisees also, who were covetous, heard all these things: and they derided him.¹⁵ And he said unto them, Ye are they which justify yourselves before men; but God knoweth your hearts: for that which is highly esteemed among men is abomination in the sight of God.¹⁶ The law and the prophets were until John: since that time the kingdom of God is preached, and every man presseth into it.¹⁷ And it is easier for heaven and earth to pass, than one tittle of the law to fail.¹⁸ Whosoever putteth away his wife, and marrieth another, committeth adultery: and whosoever marrieth her that is put away from her husband committeth adultery.¹⁹ There was a certain rich man, which was clothed in purple and fine linen, and fared sumptuously every day:²⁰ And there was a certain beggar named Lazarus, which was laid at his gate, full of sores,²¹ And desiring to be fed with the crumbs which fell from the rich man's table: moreover the dogs came and licked his sores.²² And it came to pass, that the beggar died, and was carried by the angels into Abraham's bosom: the rich man also died, and was buried;²³ And in hell he lift up his eyes, being in torments, and seeth Abraham afar off, and Lazarus in his bosom.²⁴ And he cried and said, Father Abraham, have mercy on me, and send Lazarus, that he may dip the tip of his finger in water, and cool my tongue; for I

am tormented in this flame.²⁵ But Abraham said, Son, remember that thou in thy lifetime receivedst thy good things, and likewise Lazarus evil things: but now he is comforted, and thou art tormented.²⁶ And beside all this, between us and you there is a great gulf fixed: so that they which would pass from hence to you cannot; neither can they pass to us, that would come from thence.²⁷ Then he said, I pray thee therefore, father, that thou wouldest send him to my father's house:²⁸ For I have five brethren; that he may testify unto them, lest they also come into this place of torment.²⁹ Abraham saith unto him, They have Moses and the prophets; let them hear them.³⁰ And he said, Nay, father Abraham: but if one went unto them from the dead, they will repent.³¹ And he said unto him, If they hear not Moses and the prophets, neither will they be persuaded, though one rose from the dead.